

روپای صادقہ







رویای صادقہ

نویسنده: محمد محمدی امین

تصویرگر: انسیہ صادقی

ناشر: انتشارات مسجدنا

چاپ: اول، تیر ۱۴۰۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

گروه سنی: ب و ج

قیمت: ۷۰,۰۰۰ تومان



مرکز رسیدگی به امور مساجد
استان‌های خراسان

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»

رویای صادقہ

مدیریت پژوهش مرکز رسیدگی

به امور مساجد خراسان

تصویرگر: انسیه صادقی

نویسنده: محمد محمدی امین



در روزگاران قدیم، در سرزمینی دور دست به نام کنعان، آفتاب
مهربان بر خانه‌های گلی و دشت‌های طلایی می‌تابید. یعقوب
پیامبر با خانواده‌ی بزرگش در این شهر زیبا زندگی شیرینی
داشتند. حضرت یعقوب دوازده پسر داشت که هر یک مردی
نیرومند بودند. در میان این دوازده برادر، یوسف نوجوانی
بود که به خاطر اخلاق نیکو و قلب مهربانش از همه دوست
داشتنی‌تر بود.



در شبی مهتابی یوسف خواب عجیبی دید. خوابی که تاکنون مانندش را ندیده بود!

یوسف صبح زود، با چهره‌ای خندان نزد پدر دوید و گفت: «پدر! من دیشب در خواب دیدم خورشید و ماه، و یازده ستاره‌ی پُر نور، همه دور من حلقه زده‌اند و به من احترام می‌گذارند!»

یعقوب که رمز و راز خواب‌ها را می‌فهمید، پسرش

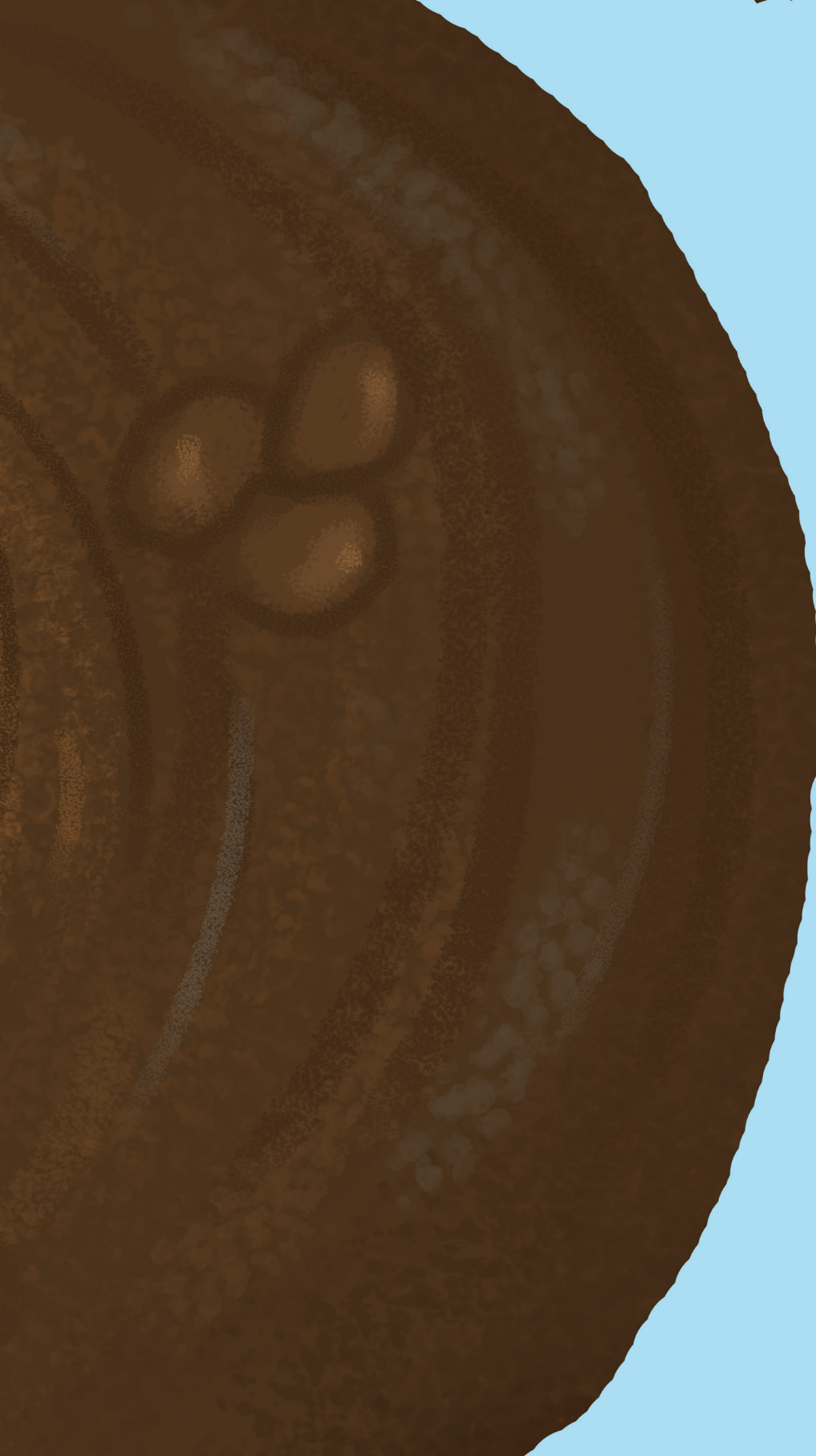
را در آغوش گرفت. او هم از معنای خواب که نشان دهنده‌ی آینده‌ای خوب بود خوشحال بود و هم نگران حسادت برادران یوسف بود. او آهسته در گوش یوسف گفت: «پسرم، این رویا، نشانه‌ی آینده‌ای روشن برای توست اما مثل گنجی گرانبها، آن را در سینه نگه‌دار و حتی به برادرانت هم نگو.»

روزها گذشت. برادران یوسف به خوبی‌های او حسادت می‌کردند و از اینکه می‌دیدند یوسف از همه‌ی آن‌ها بهتر است ناراحت بودند.

روزی از روزها آن‌ها در خلوت، دور از چشم پدر، دور هم جمع شدند. یکی با خشم می‌گفت: «همیشه یوسف! همیشه او مورد توجه است و کسی ما را دوست ندارد!» دیگران سر تکان می‌دادند و فکر دور کردن یوسف، کم‌کم در ذهن همه جا باز کرد.

یکی پیشنهاد داد او را در بیابان رها کنند، اما برادر بزرگترشان گفت: «چاهی آن طرف تپه هست.





او را آنجا می‌اندازیم. شاید کاروانی
از راه برسد و او را نجات دهد.»
برادران پس از بحثی طولانی،
نقشه‌ی او را پذیرفتند.

برادران یوسف، روز بعد، با
لبخندهای ساختگی نزد پدر رفتند
و گفتند: «پدرجان! امروز هوا
چقدر خوب است. بگذار یوسف
هم با ما به چراگاه بیاید تا بتواند
آنجا بازی کند. نگران او نباشید،
ما مراقب او هستیم.»

حضرت یعقوب نگاهی به
چهره‌های برادران و سپس نگاهی
عمیق به چشمان معصوم یوسف
انداخت.

او می‌دانست برادران یوسف
نقشه‌ای دارند اما می‌دانست
یوسف باید سختی‌هایی را تحمل
کند تا در آینده به پیغمبری برسد.



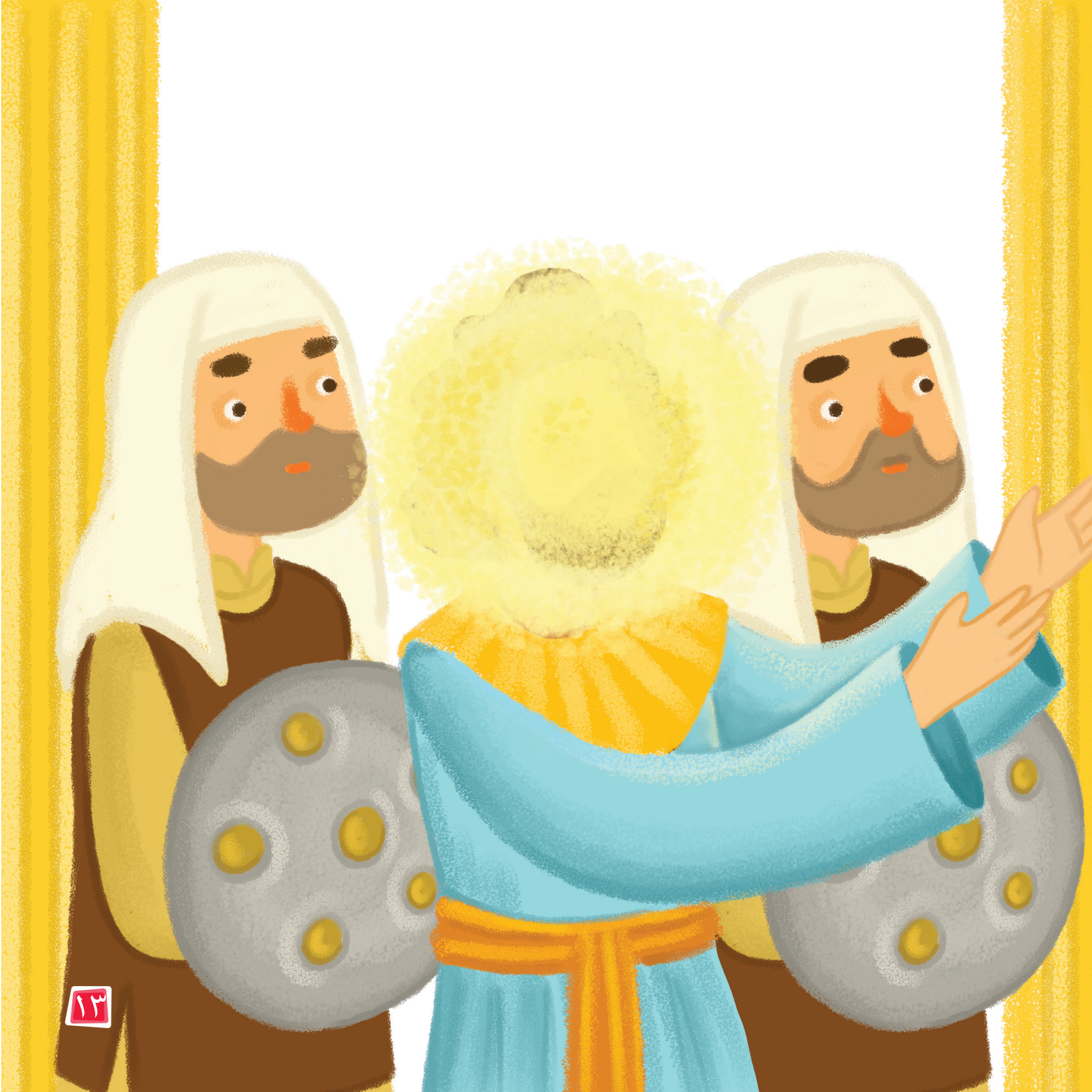
صحرا زیر آفتاب ظهر سوزان شده بود. برادران وقتی به کنار چاه رسیدند، ناگهان لبخندهایشان محو شد. برادران به یوسف حمله کردند. یوسف با چشمانی متعجب از دشمنی برادران و صدایی لرزان از آن‌ها خواهش کرد که او را درون چاه نیندازند، اما گوش کسی بدهکار نبود. آن‌ها او را به درون چاهی تاریک و سرد فرستادند. تنها صدایی که یوسف می‌شنید، صدای پای اسب‌ها بود که دور می‌شد.





در تاریکی چاه، یاد سخنان پدرش اُفتاد سپس چشم‌هایش را بست و شروع به دعا کرد. یاد خدا باعث شده بود از هیچ چیزی نترسد. چند ساعت بعد کاروانی از مسافران خسته، برای استراحت و برداشتن آب به چاه نزدیک شدند. یکی از آنان، سطلی به پایین فرستاد. اما به جای صدای خفه‌ی آب، صدای برخورد با چیزی نرم را شنید. با تعجب سطل را بالا کشید. ناگهان فریاد زد: «اینجا یک پسر است! زنده است!» نور خورشید دوباره به چهره یوسف تابید. دستان غریبه‌ها، اما این بار مهربان، او را نجات دادند.

آنها یوسف را با خود، از بیابان‌ها و کوه‌ها گذراندند تا به شهری شلوغ و پُر زَرَق و بَرَق به نام مصر رسیدند. در بازار، میان صداهاى بلند و نگاه‌های کنجکاو، نگاه مردی خوش لباس به نام عزیز مصر، بر یوسف اُفتاد. چیزی در نگاه راست و آرام این نوجوان بود که قلبش را تکان داد. عزیز مصر او را به خانه‌ی بزرگ و با صفای خود برد. در آن خانه، یوسف بزرگ شد. اخلاق نیک و بزرگواری او، باعث شد نه تنها محبت عزیز و همسرش، بلکه احترام همه‌ی اهل خانه را به دست آورد. داستان یوسف، تازه از اینجا آغاز می‌شد. او پس از سختی‌های بسیار، از سوی خداوند متعال به پیامبری برگزیده شد و خودش عزیز مصر شد و بعد از سال‌ها پدر و برادرانش متوجه جایگاه او شدند. و به او و مقامش ایمان آوردند.

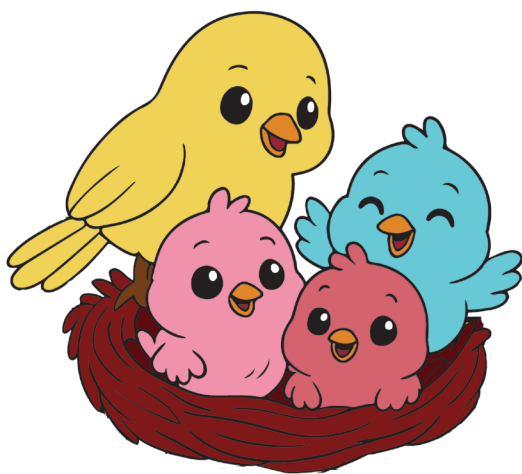


قرآن کریم:

«إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ»

[یاد کن] آن گاه که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم
یازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده کردند!

«یوسف، آیه ی ۴»





مرکز رسیدگی به امور مساجد
استان همدان، خراسان

مرکز پخش: مشهد مقدس، خیابان دانشگاه، خیابان گلستان غربی، ساختمان
محراب: شماره تماس: ۰۵۱۳۲۰۱۲۰۲۶